

# دلتنگ اسباب بازی‌ها

از مجموعه داستانهای «سینا و اسباب بازیها»



فناوران توسعه امن ناجی  
Naji Secure Development  
Technologist co

# به نام خدا

این کتاب در پروژه  
”صیانت از کودکان و خانواده در اینترنت“  
به سفارش سازمان فناوری اطلاعات و با همکاری پلیس فتا ناجا  
تهییه شده است.

## لتنگی اسباب بازی ها

#### مجموعه داستانهای «سینا و اسباب بازی ها»



## دلتنگی اسباب بازیها

#### **محیویه داستان های سینما و اسباب بازی ها در فضای مجازی**

بہ سفارش

سازمان فناوری اطلاعات ایران

سماویت امیریت نصایی تولید و تبادل اطلاعات

- سرشناس - قاسمی، کبری، ۱۳۶۴

- علوان و نامیدهای از خانوادگی اسلامی‌بازی ها - تالیف کبری قاسمی - تصویرگری  
محروم امیرزیها - سازمان فناوری اطلاعات ایران - معهودت ادبیت فلکی تولید و تابع اطلاعات

- مشخصات متر - تهران: غرفت، ۱۳۶۹

- مشخصات علمی - ۲۰ ص: معرفه (زنگنه)

- قویست - مجموعه داستان‌های میتو و انسا و انسا بازیها

- شایگ - دوره ۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱

- وضعیت فرهنگ توسعی - لیبا

- بادگردان - گروه میتو: ب

- موضوع: انسا بازی - داستان

- موضوع: Ima - Fiction

- موضوع: داستان‌های تجسسی

- موضوع: Fantastic Fiction

- شناسه اخلاقی - امیرزیها، محروم، ۱۳۸۸ - تصویرگر

- شناسه اخلاقی - سازمان فناوری اطلاعات ایران - معهودت ادبیت فلکی تولید  
و تابع اطلاعات

- زندگی قیومی - ۱۳۶۹/۱۵/۱۵/۱۵/۱۵/۱۵

- شذاره کتابخانسی ملی - ۰۹۹۹۱۷



تألیف: کبری فاسی

تصویر گری: محبوه امین رعایا

صفحه آرایی: محبوبه امین رعایا

ویراستاری: مؤسسه روش فلم

مشاور طرح: علی محمد رحی

ناشر: عترت نشر

## ناظر و مجری طرح: شرکت فناور

آدرس سایت: ceop.ir

شماره ۱۰۰۰: جلد

قیمت: ۷۰۰ تومان

شایک : ۶۹-۶۰۹۴-۶۰۰۰-۶

شایگ دوره ۵ : ۲-۷-۴-۹-۶-۰-۶

جات: سیمہ ب داڑ گامہ ۹-۸

• • • •

نیشن - خیابان انقلاب، خیابان فخر

نیانی: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان نظری،  
کرجه فرزانه، پلاک ۱، واحد ۱۳ تلفن: ۰۲۶۴۸۱۶۳۸-۹



من یک تپلی مبلی هستم، با یک دماغ گردالی سرخ. اسم پشمالو و اسم صاحب  
هم سیناست. او خیلی مرا دوست داشت. سینا بدون من هیچ جا نمی‌رفت، حتی  
خونه‌ی مامان بزرگش. حتی گاهی من را سوار ماشین اسباب‌بازی‌اش می‌کرد و دنبال  
خودش می‌کشید یا وقتی کثیف می‌شدم مرا در لگن با آب و صابون می‌شست و  
مادرش روی طناب آویزانم می‌کرد تا خشک و تمیز بشوم. من عاشق سینا بودم؛ هنوز  
هم هستم، اما... من ناراحتم، خیلی. اون قدر ناراحتم که اشکهایم همه‌اش می‌خواهد از  
چشم‌های دکمه‌ایم بیرون بریزد. اما من جلوی شان را گرفتم، حتماً حالاً دماغم حسابی  
سرخ شده است.



بالآخره  رفت.

همون طور که بوق می‌زد آمد جلو و محکم خورد به من. اگر پنهای نبودم،  
حتماً یک جایی از بدنش شکسته بود. کج افتادم روی صندلی. بوق بوقی باز هم بوق زد  
و گفت: «! پشماليو! غصه داری؟ گريه داری؟ بازم بیا بریم بیرون! بازم با من  
باش مهریون!»

دوباره تندتند چشم‌هايم را باز و بسته کردم تا اشک‌هايم نريزد.  را خيلي دوست  
دارم، اما احساس می‌کنم با آن همه بوق و چراغ روی سرش، جای خالی ندارد تا من  
هم غصه‌هايم را رویش بگذارم.  هر بوقی که بلد بود، برایم زد تا از من حرف  
بكشد. اما نتوانست. انگار شارژش داشت تمام می‌شد و دیگر صدايیش خيلي درنمی‌آمد  
بالآخره چراغ‌هايش را خاموش کرد و رفت.



جلو آمده و خودش را به پاهای من می‌مالد: «ميوميو! چته  پشمالي؟ چند روزه توی  
خودتی. حال نداری، غصه داری؟» تندتند چشم‌هايم را باز و بسته کردم تا اشک‌هايم  
نريزد. چون گربه‌ها خيلي لوس هستند و زود می‌روند و به همه اسباب‌بازی‌ها می‌گويند  
«آهای! آهای! خبرا يه خبرا خرسی تبل گريه کردا». امامن که تبل نیستم، فقط  
ناراحتم که کسی را ندارم تا با او بازی کنم، اما گريه نمی‌کنم

فیسیس! فیسیس! یک چیزی داشت دور پاها و کمرم می‌پیچید.

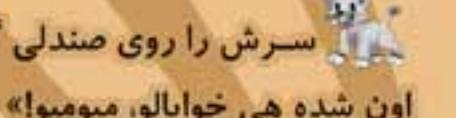
خال خالی بود با آن زبان درازش، صورتش را تا جلوی دماغ گردالی من بالا آورد، به چشم‌هایم خیره شد و گفت: «فیسیس! فیسیس! زود بگو مشکل

فیسیس تو چیست؟  
فیسیس

خیلی محکم و مستقیم نگاهم می‌کرد، نتوانستم تندتند بلک بزنم و ساکت باشم.  
گفت: «دلم برآش تنگ شده، شبام چه بی‌رنگ شده! یادته همیشه شبا می‌اوهد و  
من رو با خودش می‌برد تو رختخواب تا گرمش کنم و اون بخوابه؟ منم برآش لایی  
می‌گفتم تا فرشته‌ی خواب بیاد و چشاش رو بینده؟ اما از وقتی اون نمی‌دونم چی رو  
خریده...»



سرش را روی صندلی گذاشت، دمشن را کنارش تاب داد و گفت: «اسمش پشمalo، با



اون شده هی خوابالو، میومیو!

آرام و بدون بوق جلو آمد و گفت: «میشناسمش، چار گوشه و چند تا دکمه هم روشه.»

  
حال خالی فیس فیسی کرد، خودش را از دور کمرم باز کرد و پای صندلی حلقه زد: «با ما بازی نمی کنه،

نگاش به اونه همیشه.

منم که خیلی غمگینم، همه ش گل اشک می چینم.»

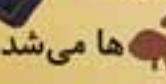
این را گفت و از چشم های قلمبه اش، دو تا اشک قلمبه افتاد بیرون.  
دل همه می گرفته بود. ما دوستمان را دوست داشتیم و دلمان خوش بود که او با ما بازی

می کند، اما انگار او دیگر ما را دوست نداشت.

اسمش پشمalo





امشب هم مثل شب‌های پیش، ما را یادش رفته بود. باز هم با گوشی رختخواب رفته و همان طور که بازی می‌کرد خوابش برده بود. صف ‌ها تندتند از میز بالا و پایین می‌رفتند. چون سینا، تازگی غذاش را هم می‌آورد داخل اتاق تا موقع بازی با اش بخورد. استهایش هم کم شده بود، همه غذاش خوراک ‌ها می‌شد.

از هر طرف صدای فیش‌فیش و فرفر می‌آمد. معلوم بود اسباب‌بازی‌های دیگر هم دلشان تنگ شده و دارند گریه می‌کنند.



صدای باد که به پنجره کوییده می‌شد، می‌آمد. لابد آسمان هم دلش برای خاطره‌ی ستاره شمردن سینا تنگ شده بود. چک‌چک... بالاخره گریه‌ی او هم درآمد.

تق تق! یک دفعه پنجه با صدای بلند باز شد. باد تندر و سریع آمد داخل اتاق، «هooooooooو هoooooooooooo... دوستم کو؟»

سینا جیغ زد و از خواب پرید. گوشی که در ستش مانده بود، محکم روی زمین افتاد و از نم پاشید. سینا گوشی را برداشت و به طرف سندلی آمد تا را روشن کند، اما پا گذاشت روی شکم . فیسبیس.... سینا از هم جیغ کشید. نفهمید دوستش، حال خالی را توی تاریکی له کرده است.

چشم‌هاش هم ضعیف شده و دکتر به او سینک داده بود. سینا عینکش را هم یادش رفت به چشمش بزند و همه‌اش ما را له کرد. سینا پاهایش را محکم تکان داد تا جیز نرمی که زیر پایش بود از کف پایش جدا شود. یوووووقا این صدای بود که زیر پای سینا مانده بود. سینا به سرعت به لرف می‌رفت. میووووو میوووووا هم ادرد گریه می‌کرد.



سینا  مطالعه رو روشن کرد. زیر نور زرد ، صفحه‌ی رودید  
که شکسته بود و روشن نمی‌شد. گوشی رو روی میز انداخت و خودش رو محکم  
روی صندلی ولو کرد!

 آخ قلبم. من یه پشمالوام. پنیه‌ای ام، نرمم و گوشتالو. اما قلب دارم و  
قلبم شکسته. بینید روی کف دستم هم عکس قلبم. آخ قلبم!



سینا متوجه شد روی من نشسته است، مرا از زیرش بیرون کشید و گفت:



«پشمalo! کجا بودی گامبالو؟

دلم تنگ شده برات پشمalo، برا ماشین و برا خپلو.

ستاره‌های توی آسمون، امشبم نیستن، کجان تو بارون؟»



سینا از جایش بلند شد، و ماشین و را روی میز گذاشت و پنجره را بست.

روی تخت دراز کشید و مرا جلوی صورتش گرفت: «امشب خواب بد دیدم،

جیغ کشیدم.

دزد اومنده بود. تو رو بردہ بود.

امشب فهمیدم خیلی برام عزیزی!

تو خوابیم دیدم که اشک می‌ریزی!

پشمalo ....  
باد اومنده

«من رو می‌کنی تو باز خوابالو؟»



بعد دست پشمaloی من، همان جایی که  
قلب دارد، را بوسید و چشم‌هاش را بست و  
خوابید.

من هم مثل قدیم‌ها برایش خواندم: «ماه  
اومنده کوچولو... کوچولوی خوابالو... بیا بیا  
لا-کن... پیش پشمalo!»

